



◀ نماهائی ناواضح - یا به عبارتی تصاویر دوتایی افتاده روی هم - از چهره آدم‌هایی که خوانیده‌اند، این‌ها نماهائی نقطه‌دید آنارلا دخترک نیمه‌بینای قهرمان فیلم است که پدر و مادر و همسایگان خفته خود را نظاره می‌کند.

فیلم شانزده دقیقه‌ای یک جفت عینک (کارلو داماسکو - ۲۰۰۱) اقتباسی ست از داستان کوتاهی به همین نام از مجموعه دریا ناپل را خیس نمی‌کند اثر آناماریا اورتزه که بلافاصله پس از پایان جنگ دوم جهانی به رشته تحریر در آمد.

بلافاصله پس از این فصل آغازین، در نمایی باز با محیط سیاه، کثیف و نکبت‌بار ساختمانی تنگ و تاریک آشنا می‌شویم که محل سکونت آنارلای پازده ساله است. مکان داخلی حیاط خلوت به صحنه تئاتری می‌ماند که بازیگران آن کسانی نیستند جز ساکنین فقیر آن ساختمان قدیمی. از این نظر گرچه فیلم درباره واقعیت است و می‌کوشد با انتخاب عناصری مانند فضاسازی دوران پس از جنگ و فیلم برداری به طریقه سیاه و سفید، دین خود را به سینمای نئورئالیستی ایتالیا ادا کند؛ اما در عین حال دل‌بستگی عمیق و تجربه دیرینه خالق اثر را به کار تئاتر (اعم از نویسندگی و کارگردانی و بازیگری) نیز نشان می‌دهد.

در زندگی کارلو داماسکو، کارگردان چهل و هشت ساله فیلم، شکافی بوده که او را از پیشینه تئاتری (و بازیگری در رادیو و تلویزیون) گسست، به سرزمینی دور (مراکش) رهنمون ساخت و بر آتش داشت که برای جست‌وجوی یک مادیوم دیگر بیانی به تکاپو بیفتد. یک جفت عینک حاصل این دوره است.

دیالوگ‌های فیلم به لهجه ناپلی (زادگاه فیلمساز) است و بازی‌های غلیظ و پرورده بازیگران و نورپردازی شدید عمدتاً از زاویه بالا بیش از پیش به فضای تئاتری فیلم دامن می‌زند. حالا صبح است و شاهد بگومگوی پزشوری بین مادر و پدر فقیر آنارلا هستیم که توان مالی پرداخت هزینه عینکی - که می‌تواند دید را به چشم‌های دخترک برگرداند - ندارند. این جدال کلامی با دخالت همسایه‌ها تمام می‌شود و مادر درحالی که دخترک را به خاطر پافشاریش در خرید عینک، سرزنش می‌کند، صحنه را ترک می‌گوید.



کتابخانه ملی جمهوری اسلامی ایران

بله، مطمئناً چیزی اضافه بر واقع‌گرایی دارد... و به عنوان سخن آخر...

گرچه این اولین بار است که به ایران سفر می‌کنم، خیلی شیفته فرهنگ ایرانیان شده‌ام، چون احساس می‌کنم جامعه‌ای رو به پیشرفت است. جامعه‌ای سرزنده و پویا، با فعالیت‌های فرهنگی زیاد از نمایشگاه و جشنواره گرفته تا... فکر می‌کنم مثلاً زن‌های ایرانی هنوز خیلی حرف‌ها برای گفتن دارند و صرف‌بودن در دل مردمی که - برخلاف جوامع غربی - به هیچ وجه راکد و ایستای نیستند خیلی برایم جالب است. متأسفانه جامعه غرب در حال حاضر کم‌تحرک است. حرف‌ها همه تکراری شده و از این نظر به تعبیری «ملال» غلبه دارد. امیدوارم این امکان را پیدا کنم که دوباره به ایران برگردم و بتوانم در این جا بمانم. ▶

دیگر او، واقعیت به قدری دهشتناک و تحمل‌ناپذیر است که او آن را به اوج می‌رساند و بعد به چیزی دیگر تبدیلیش می‌کند. او در برخورد با مشکل فقر، به قدری در توصیف آن لحن خشن و تلخی به کار می‌برد که وجهی جادویی به آن می‌بخشد. چون در بستر چنین فقری، اتفاق‌های عجیبی می‌افتد. اصلاً خود می‌گیرد. مثلاً در داستان دیگری از همین نویسنده، با آدم‌های جنگ‌زده و بدبختی سروکار داریم که داخل یک خرابه‌کنندو مانند صنعتی زندگی می‌کنند؛ داخل سوراخ‌های بدون هوا و تاریکی که مطمئناً به دور از شرایط انسانی ست. شمع‌هایی که در دل این آلودگ‌ها روشن می‌شود، چشم آدم‌ها را شبیه به برق چشم گر به‌ها می‌کند و این حالتی جادویی به فضا می‌بخشد. این توصیف‌ها دیگر واقع‌گرایانه نیست.

## نقدی بر «یک جفت عینک» (کارلو داماسکو)

# عینکی برای ندیدن

■ آنتونیا شرکا

می‌شود، دیالوگ داماسکوی فیلمساز با اثر دقیقاً از همین نقطه شروع می‌شود.

هر کسی چیزی می‌گوید، یکی می‌گوید عینک مناسب چشم‌های دختر نیست؛ مادر، چشم‌پزشک را لعن و نفرین می‌کند که هشت‌هزار لیتر بی‌زیان را سرکیسه‌شان کرده و نه تنها دختر خوب نشده، بلکه خالشان بدتر هم شده و... وقتی آنارلا به هوش می‌آید، پاسی از شب گذشته است. عینکش را برمی‌دارد و کورمال کورمال به حیاط خلوت، به سراغ همان چاله گل آلودی می‌رود که عادت دارد با تف کردن در آن وقت بگذرانند. عینک را داخل آن می‌اندازد و چاله چون باتلاقی آن را می‌بلعد. آناتفی روی آن می‌اندازد و این گونه برای همیشه با عینک - و واقعیت زندگی‌اش هم - وداع می‌گوید.

کارلو داماسکوی کارگردان می‌گوید: «به نظر من مسئله پذیرش یا عدم پذیرش واقعیت نیست. زیرا همین که - حتی فقط برای یکبار - شرایط زیستی خود - همان واقعیت پیرامونت - را ببینی، این آگاهی به شکلی جبران‌ناپذیر دگرگونت می‌کند؛ اگر چه عینک را دور بیندازی (آن چنان که در صحنه افزوده آخر فیلم می‌بینیم).»

در نمای آخر فیلم شاهد تنها «رنگ» فیلم هستیم و آن لکه خونی ست که از دامان دخترک بر زمین می‌ریزد. حالا او بالغ شده و پا به مرحله دیگری از حیاتش گذاشته است. آنارلا دیگر خودش نخواهد بود و هیچ چیز مثل سابق نخواهد شد. در واقع این برگشت‌ناپذیری وقایع و دگرگونی انسان‌ها - به عنوان جوهره فلسفی فیلم - چنان حقایقی را بر ما تحمیل می‌کند که کم‌وکیف انتخاب نهایی دختر در نظرمان رنگ می‌بازد و دیگر حرکت او را بز دلانه یا منفعلانه تلقی نمی‌کنیم، بلکه اتفاقاً گستاخانه و آگاهانه می‌بینیم. به عبارتی همیشه محرومیت از حقیقی طبیعی، شہوت تصاحب آن را به دنبال ندارد؛ گویی در مقابل وضعیت‌های ناهنجار انسانی، تعریف ما از توانایی‌های خدادادی، معیارهایی دیگر می‌طلبد.

نقل قول‌ها از کاتولوگ «چشم‌انداز فیلم کوتاه ایتالیا» چاپ سینماتک موزه هنرهای معاصر تهران برگرفته شده است. ▶

می‌ریزد، از دید تقریباً نابینای او بسان نم‌نمی از ستارگان کوچک درخشنده جلوه می‌کند که بر او می‌بارد. در این جا دیگر از آن کنتراست بالا خبری نیست و استفاده از رنگ غالب خاکستری مایل به آبی، شاعرانگی و روحانیتی غیر واقعی به صحنه می‌بخشد.

فیلم به برگردان سینمایی کلمه به کلمه داستان اکتفا نمی‌کند (که در این صورت کاری بیهوده می‌بود؛ بسیاری از شخصیت‌ها را (که از نظر فیلمساز زیادی بودند) حذف می‌کند، از جمله خانم مارکی، یکی از همان «بالانشین»‌ها که با بیان سلیس خود به زبان رسمی ایتالیایی در یک تضاد آشکار طبقاتی با شخصیت‌های عامی و «پایین‌نشین» ما قرار دارد. و برخی از شخصیت‌ها را اضافه می‌کند از جمله خانم آ-کنتسا، همان شاهد بی تفاوت ماجراهای حیاط خلوت یا به عبارتی ناظر بر صحنه. با این حال داماسکو خود را به داستان وفادار می‌داند.

و سرانجام روز موعود فرا می‌رسد؛ مادر عینک به دست به خانه برمی‌گردد و آن را همانند شیئی مقدس و جادویی بالا و زیر نور می‌گیرد. (همان‌طور که کشیش در مراسم عشاء ربانی جام مقدس کلیسار بالا می‌گیرد). ضمن آن‌که صحنه مشابهی در فیلم پنج ایزودی گائوس (برادران تاویانی) ایزود خمیره هست؛ آن‌جا که خمیره بندزن گوزپشت چسب جادویی خود را بالا می‌گیرد و همه اهالی روستا با دهان باز به آن اقتدا می‌کنند. حالا انتظار چندین ساله آنارلای معصوم به سرآمده و می‌تواند به حق طبیعی خود برسد. اما وقتی عینک را به چشم کودک می‌زنند، یک‌باره واقعیت شوم مکان - با همه پلشتی‌ها و نکبت خود - بر او آشکار می‌شود؛ اهالی ساختمان با چهره کریه و معوج‌شان دورهاش می‌کنند، دیوارهای تنگ و کثیف گویی بر سرش فرو می‌ریزند. دخترک طاقت نمی‌آورد، دلش به هم می‌ریزد و از حال می‌رود.

آنارلاریا اورتزه نویسنده می‌نویسد: «دیرزمانی بود، زمانی بسیار طولانی، که با قدرت تمام، بدون آن‌که بدانم، از آن چیز موسوم به واقعیت بی‌زار بودم؛ همان سازوکار چیزهایی که از زمان سر بر می‌آوردند و زمان نابودشان می‌کند. چنین واقعیتی از نظر من درک‌ناپذیر و موهم بود.» اما اگر داستان او در لحظه بیهوشی دختر تمام

پدر پرتوی خورشیدی را می‌بیند که از تکه آسمانی - که سهم ساکنین آن خانه است - به میانه حیاط خلوت تابیده و ذوق زده خود را به گرمای فریبده آن می‌سپارد. (ادای دینی صریح به نمایی مشابه همین در فیلم نئورئالیستی **معجزه در میلان** اثر ویتوریو دسیکا)

داماسکو دوگانگی و تضاد را کلید خوانش اثر می‌داند. تضادی که اگر در داستان اورتزه در اختلاف طبقاتی ساکنین خانه و «بالانشینی» و «پایین‌نشینی» آن‌ها خلاصه می‌شود، در فیلم او نه تنها در انتخاب کنتراست بالای سیاه و سفید، بلکه در گفت‌وگویی بی‌امان بین واقعیت بیرون (مغازه عینک‌فروشی که در عین حال صحنه‌ای داخلی است) و واقعیت درون (حیاط خلوت ساختمان که در عین حال صحنه‌ای خارجی است) نمود پیدا می‌کند.

حالا آنارلای کوچک همراه مادرش به مغازه عینک‌فروشی رفته است. چشم‌پزشک، عینکی به چشم او می‌کند و واقعیت یکباره بسان معجزه‌ای خداوندی بر دخترک آشکار می‌شود؛ نوای اغواگر ترانه‌ای قدیمی فضا را پر می‌کند و همه آن‌چه در مقابل دیدگان شگفت‌زده آنارلا درخشش می‌گیرد در اینسرت‌هایی شفاف از جزئیات چهره خندان چشم‌پزشک و دستیار زیبایی و وسایل زرق‌وبرق‌دار مکان خلاصه می‌شود. لبخند بر لب‌های دخترک می‌نشیند، پس این همان شماره مناسب چشم اوست. مادر با همه شکوه‌ای که از گرانی بهای عینک دارد، آن را سفارش می‌دهد و از حالا دخترک می‌تواند به‌رغم موسیقی متن غرولنده‌های روزانه مادر در رویاهای خود فرو رود.

داماسکو در شرح آشنایی‌اش با داستان کوتاه اورتزه - که در پایان هزاره دوم میلادی درگذشت - می‌نویسد از همان بازاولی که داستان را خواند، فیلم‌نامه‌ما در نظرش تجسم یافت؛ «همه‌اش آن‌جا بود، مقابل چشم‌هایم. در واقع فیلم در دل داستان بود و من فقط می‌بایست خطوطش را ترسیم می‌کردم.»

آنارلا در خیال خود چیزهایی نه‌چندان مرتبط با واقعیت‌های محیط زیستش می‌بیند. اگر همسایه طبقه بالا زیر انداز کهنه‌اش را می‌تکاند، غباری که بر سر دخترک